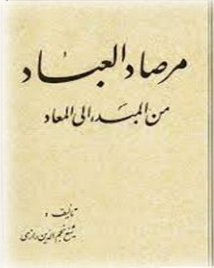


درس هفتم، باران محبت، ص ۵۷



نجم الدین رازی نویسنده کتاب عرفانی «مرصاد العباد» در این بخش از کتاب، خود موضوع آفرینش انسان را در قالب داستان و با لحنی روایی به تصویر کشیده است. اصل داستان از آیات قرآنی گرفته شده است اما نویسنده آن را با مجموعه‌ای از تعالیم عرفانی درآمیخته و با چاشنی ذوق و ادب به خواننده عرضه کرده است. این قصه به نوعی، عاشقانه ترین روایت از آفرینش آدم است.

حقّ تعالی چون اصنافِ موجودات می‌آفرید، وسائط گوناگون در هر مقام، بر کار کرد. چون کار به خلقتِ آدم رسید، گفت: **إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينِ خَانَةِ آبٍ وَ كَلِّ آدَمَ، مِنْ مِي سَازَمُ جَمْعِي رَا مُشْتَبِهَ شَد.** گفتند: «نه همه را تو ساخته‌ای؟»

● قلمرو زبانی و ادبی:

اصناف: ج: صنف، انواع، اقسام / وسائط: اسباب، ج. واسطه یا وسیطه / مقام: جایگاه، موضع / بر کار کرد: به کاربرد / مُشْتَبِه: اشتباه کننده، دچار اشتباه / مشتبه شدن: به اشتباه افتادن / خانۀ آدم: استعاره از جسم انسان / إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينِ: من بشری از گل می‌آفرینم (تضمین آیه‌ای از قرآن کریم) / طین: گل / آب و گل: مجاز از جسم / خانۀ آب و گل: تشبیه جسم آدم به خانه

● بازگردانی:

خداوند متعال وقتی اقسام موجودات را می‌آفرید، در هر جایگاه و رتبه‌ای از اسباب و واسطه‌های گوناگون بهره گرفت. وقتی کار به خلقت آدم رسید، گفت: «من بشری از خاک می‌آفرینم.» جمعی به اشتباه افتادند و گفتند: «مگر نه این است که همه را تو ساخته‌ای؟!»

گفت «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می‌سازم بی واسطه، که درو گنج معرفت تعبیه خواهم کرد.»

● قلمرو زبانی و ادبی:

این را به خودی خود می‌سازم: تلمیح به حدیث قدسی: **خَمَرْتُ طِينَهُ آدَمَ بِيَدِي** (گل آدم را به دست خودم سرشتم). / معرفت: شناخت درک حقیقت / تعبیه: جاسازی، قرار دادن / گنج معرفت: اضافه تشبیهی

● بازگردانی:

گفت: «در کارگاه آفرینش، کاری خاص وجود دارد که این را خودم، تنها و بدون واسطه می‌سازم؛ زیرا می‌خواهم گنج معرفت در آن جاسازی کنم.

پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل - علیه السلام - برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: «ای جبرئیل، چه می‌کنی؟» گفت: «تو را به حضرت می‌برم که از تو خلیفتی می‌آفریند» خاک سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقتِ قُربِ ندارم و تابِ آن نیارم؛ من نهایتِ بُعدِ اختیار کردم، که قُربت را خطر بسیار است.

● قلمرو زبانی و ادبی:

حضرت: آستان، درگاه، بارگاه خداوندی / خلیفت: جانشین / می‌آفریند: بیافریند (مضارع اخباری در معنی التزامی) ذوالجلالی: شکوهمندی، دارای جلال و شکوه بودن / قُرب: نزدیک شدن، همجواری / بُعد: دوری، فاصله / قرب و بعد: تضاد / قربت را خطر بسیار است: ۱- خطر قربت بسیار است. ۲- برای قربت خطر بسیار وجود دارد. / تاب: توان / تحمل نیارم: نمی‌توانم تحمل کنم (نمی‌بارم، مضارع اخباری از یارستن به معنی توانستن) / ندارم و نیارم: سجع و جناس / از تو خلیفتی می‌آفریند: تلمیح به آیه: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»

● بازگردانی: گفت تو را به حضرت..:

گفت تو را به درگاه می‌برم زیرا می‌خواهند از تو جانشینی برای خداوند بیافرینند خاک جبرئیل را قسم داد و گفت: تو را به عظمت و بزرگواری خداوند قسم می‌دهم تا مرا نبری زیرا من طاقت قرب ندارم و نمی‌توانم سختی‌های آن را تحمل کنم.

جبرئیل، چون ذکر سوگند شنید، به حضرت بازگشت. گفت: «خداوند، تو داناتری، خاک تن در نمی دهد.» میکائیل را فرمود: «تو برو» او برفت. همچنین سوگند برداد «اسرافیل را فرمود: «تو برو» همچنین سوگند برداد. برگشت. حق تعالی عزرائیل را فرمود: «برو؛ اگر به طوع و رغبت نیاید، به اِکراه و به اجبار، برگیر و بیاور.»

● **قلمرو زبانی و ادبی:** تن در نمی دهد: نمی پذیرد، تسلیم نمی شود / تن در دادن: کنایه از قبول کردن، پذیرفتن، تسلیم شدن / طوع: میل، رغبت / اِکراه: زور و اجبار، ناخوشایندی / برگرفتن: برداشتن / تضاد: «طوع و رغبت» با «اِکراه و اجبار» / میکائیل: فرشته رزق و روزی درگاه الهی / اسرافیل: فرشته دمیدن در صور و مأمور دمیدن روح در جسم

● **بازگردانی:**

جبرئیل وقتی ذکر سوگند را شنید به درگاه خداوند برگشت و گفت: «خدایا تو داناتری، خاک تسلیم نمی شود (نمی پذیرد).» خداوند به میکائیل فرمود تو برو. او هم رفت. خاک میکائیل را هم قسم داد. خداوند به اسرافیل فرمود تو برو او هم رفت. خاک او را هم قسم داد. برگشت. خداوند به عزرائیل فرمود: برو؛ اگر خاک به میل و اراده خود نیاید، او را به زور و اجبار بردار و بیاور.

۷- عزرائیل پیامد و به قهر، یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت و بیاورد. آن خاک را میان مگه و طائف، فرو کرد. عشق، حالی دو اسبه می آمد.

● **قلمرو زبانی و ادبی:** قهر: خشم و غضب / قبضه: یک مشت از هر چیزی (ممیز) / جمله: همه، سراسر / برگرفت: برداشت / حالی: همان دم عشق، حالی دو اسبه می آمد: استعاره مکنیه (تشخیص) / دواسبه آمدن: کنایه از شتابان آمدن / فرو کرد: افکند، انداخت

● **بازگردانی:**

عزرائیل آمد و به اجبار یک مشت از روی زمین برداشت و آن خاک را میان مکه و طائف ریخت. عشق همان لحظه شتابان می آمد.

۸- جملهگی ملایکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سِر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، چندین ناز می کند و با این همه، حضرت عَنّا، دیگری را به جای او نخواند و این سِر با دیگری در میان نهد.

● **قلمرو زبانی و ادبی:** جملهگی: همه / انگشت تعجب و دندان تحیر: اضافه اقترانی / تحیر: شگفتی، حیرت / سِر: راز / ذلیل: خوار، پست، فرومایه / حضرت عزت: درگاه خداوندی // کبریایی: منسوب به کبریا، خداوند تعالی / اعزاز: بزرگداشت، گرامی شمردن / مذلت: خواری، مقابل عزت / عزت با مذلت و خواری: تضاد / حضرت عَنّا: بارگاه بی نیاز الهی / انگشت به دندان ماندن: کنایه از شگفت زده شدن

● **قلمرو فکری:** همه فرشتگان در آن حالت، متعجب و حیران شدند که این چه رازی است که خاک بی مقدار را با این همه عزت و احترام به درگاه خداوند دعوت می کنند و خاکی که در کمال پستی و حقارت است؛ از رفتن امتناع می کند و برای خداوند عظیم، این همه ناز می کند و با این وجود، باز، خداوند بی نیاز کس دیگری را به جای او دعوت نکرد و این راز را با کس دیگری در میان نهد.

۹- الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سِر ملائکه فرومی گفت: «اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.» شما چه دانید که ما را با این مستی خاک، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟

● **قلمرو زبانی و ادبی:** الطاف: جمع لطف / الوهیت: خداوندی / حکمت: دانش / ربوبیت: خداوندی / سِر ملایکه: باطن و قلب فرشتگان / مشت در «یک مشت خاک»: ممیز / ازل: زمان بی آغاز / ابد: زمان بی پایان / شما چه دانید...؟: استفهام انکاری (شما نمی دانید).

● **بازگردانی:**

الطاف الهی و حکمت خداوندی به باطن و قلب فرشتگان می گفت: «من چیزی می دانم که شما نمی دانید. شما هرگز نمی دانید که ما با این مشت خاک از ازل تا ابد چه کارها خواهیم کرد!»

معدورید، که شما را سر و کار با عشق نبوده است؛ روزکی چند صبر کنید، تا من بر این یک مشت خاک، دستکاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه، نقشهای بوقلمون ببینید. اول نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد.

● **قلمرو زبانی و ادبی:** دست کاری: دست بردن، تغییر دادن چیزی با افزودن یا کاستن از آن به نیت بهتر ساختن / دست کاری قدرت نمودن: کنایه ازدخل و تصرف کردن و قدرت خود را نشان دادن / آینه: استعاره از وجود انسان / بوقلمون: نوعی پارچه‌ی رومی که در برابر آفتاب به رنگ‌های مختلف درمی‌آمد؛ مجازاً هر چیز رنگارنگ، در این عبارت منظور جلوه‌های گوناگون صفات خداوند در وجود انسان است / اول نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد: تلمیح به سوره‌ی الحجر: آیات ۳۰: فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ

● **بازگردانی:** عذر شما پذیرفته است، چون شما تا کنون عاشق نبوده‌اید. چند روزی صبر کنید تا من قدرت خود را در این مشت خاک به شما نشان دهم بر تا شما در آفرینش انسان جلوه‌های گوناگون و نقش‌های رنگارنگ ببینید. نخستین جلوه آن است که همه باید او را سجده کنید.

پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به یَدِ قدرت در گل از گل، دل کرد. عشق، نتیجه محبت حق است

● **قلمرو زبانی و ادبی:** گل و دل: جناس / «ابر کرم» و «باران محبت»: اضافه تشبیهی / ید: دست

● **بازگردانی:** پس خداوند از ابر کرم و بخشش، بارانی از عشق بر خاک آدم بارید و خاک را تبدیل به گل کرد و به قدرتی که در گل به کار بست، از گل، دل را ساخت. عشق نتیجه لطف خداوند است

مفهوم: خداوند از روی لطف و کرم، عشق و محبت را با خاک آدم در آمیخت و با قدرت خود در این کالبد خاکی دلی از گل آفرید. پس اگر عشق در وجود انسان هست، بدان جهت است که خداوند به بنده‌اش محبت ورزیده است.

از شبنم عشق خاک آدم گل شد	صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند	یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

● **قلمرو زبانی و ادبی:** قالب: رباعی / صد: نماد کثرت / فتنه: آشوب، غوغا / شبنم عشق و سر نشتر عشق: اضافه تشبیهی / جهان: مجازاً مردم جهان مصرع اول تلمیح به آفرینش انسان / نشتر: ابزاری فلزی نوک تیز که با آن از بدن خون می‌گرفتند. (حجامت) / رگ روح: اضافه استعاری ● **بازگردانی:** در آغاز آفرینش، سرشت انسان با عشق آمیخته شد به همین دلیل غوغایی در جهان حاصل شد // نشتر عشق را بر رگ روح زدند؛ در نتیجه، قطرای فروچکید و آن را دل نامیدند. (دل حاصل آمیختگی عشق و روح است)

۱۲- جمله در آن حالت متعجب وار می‌نگریستند که حضرت جلت به خداوندی خویش در آب و گل آدم چهل شبا روز تصرف می‌کرد. و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می‌کرد و آن را به نظر عنایت پرورش می‌داد و حکمت با ملائکه می‌گفت: شما در گل منگرید؛ در دل نگرید

● **قلمرو زبانی و ادبی:** تصرف: تغییر دادن، ایجاد دگرگونی در چیزی / تلمیح به حدیث قدسی: «خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا»: گل آدم را به دستان خویش چهل پگاه سرشتم. / حضرت جلت: خداوند بزرگ / جلت: بزرگ است. «جلت» در اصل فعل است اما کارکرد صفتی یافته است. //

تعبیه کردن: قراردادن، جاسازی / گل و دل: جناس / حکمت: علم و دانش، صلاح و مصلحت / منگرید و نگرید: تضاد

● **بازگردانی:** همه ساکنان عالم بالا، در آن حالت با تعجب نگاه می‌کردند که خداوند بزرگ، شخصاً، در آب و گل آدم چهل شبانه روز آدم دستکاری می‌کرد و آن را تغییر می‌داد. و در هر ذره از آن گل، دلی قرار می‌داد و آن را با نظر عنایت و توجه خاص خود پرورش می‌داد و حکمت ازلی به فرشتگان می‌گفت: شما به جسم آدم که از گل آفریده شده، نگاه نکنید؛ بلکه به دلی که در این گل قرار دارد، نگاه کنید.

گر من نظری به سنگ بر، بگمارم	از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم
------------------------------	-----------------------------

● **قلمرو زبانی و ادبی:** «بگمارم» از مصدر «گماشتن» یا «گماردن» به معنی «قراردادن» / نظر گماشتن: نگرستن، نگاه کردن / دل سوخته: دل رنج کشیده، دل عاشق / سنگ: نماد سختی / به سنگ بر: دو حرف اضافه برای یک متمم

● **بازگردانی:** اگر من نظری به سنگ بیندازم، سنگ را شیفته خود خواهم کرد. (تجلی جمال الهی، همه، حتی سنگ را عاشق خود می‌کند.)

۱۴- اینجا، عشق معکوس گردد؛ اگر معشوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز درمی آویزی؟ آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

● **قلمرو زبانی و ادبی:** معشوق: خداوند / او: انسان / هزار: نماد کثرت و اغراق / بگریزد و آویزد: سجع / در دامن کسی آویختن: کنایه از متوسل شدن به او، کمک خواستن / در آویختن و گریختن: تضاد. / همه دل شدم: سراپا عاشق شدم

● **بازگردانی:** اینجا رابطه عشق معکوس می شود. اگر معشوق بخواد که از او بگریزد، عاشق با همه وجود به او متوسل می شود. ای خاک! آن چه بود که ابتدا فرار می کردی و این چیست که امروز متوسل می شوی؟ آن روز گلی بی ارزش بودم، فرار می کردم اما امروز همه عشق شدم؛ به او متوسل می شوم.

۱۵- همچنین، هر لحظه از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند، تا هر چه از نفایس خزاین غیب بود، جمله در آب و گل آدم، دفین کردند.

● **قلمرو زبانی و ادبی:** خراین: گنجینه ها، ج خزینه و خزانه، / خزانه: جایی که در آن پول و اشیاء گرانبها را نگهداری می کنند. / نهاد: سرشت / نفایس: چیزهای نفیس و گرانبها / دفین کردن: پنهان کردن

● **بازگردانی:** همچنین هر لحظه از گنجینه های عالم غیب، استعدادی در وجود او قرار می دادند تا این که هر آنچه از چیزهای ارزشمند و نفیس در خزانه غیب وجود داشت، در نهاد آدم جاسازی کردند.

۱۶- چون نوبت به دل رسید، گل دل را از بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی سرشتند و به آفتاب نظر پروردند. چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت ما یا دل آدم

● **قلمرو زبانی و ادبی:** سرشتن: خمیر کردن / گوهر: استعاره از عشق و محبت / خازن: نگهبان خزانه، خزانه داران (فرشتگان) / آب حیات: تلمیح به داستان خضر و اسکندر و نوشیدن آب حیات

● **بازگردانی:** چون نوبت به دل رسید، گل دل را از بهشت آوردند و با آب حیات ابدی در آمیختند (به دل، زندگی جاوید بخشیدند). و با عنایت خاص الهی پرورش دادند. وقتی که کار دل به این کمال رسید، گوهری در خزانه غیب وجود داشت که خداوند آن را از فرشتگان پنهان داشته بود. خداوند فرمود که هیچ خزانه ای جز درگاه ما یا دل آدم، شایسته آن گوهر نیست.

۱۷- آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته خزانگی آن را دل آدم لایق بود که به آفتاب نظر پرورده بود. و به خزانه داری آن جان آدم شایسته بود

● **قلمرو زبانی و ادبی:** «گوهر محبت»، «صدف امانت معرفت» و «امانت معرفت»: اضافه تشبیهی / ملک و ملکوت: مجازاً تمام آفرینش (ملک: عالم محسوسات / ملکوت: عالم غیب) / استحقاق: شایستگی / آفتاب نظر و گوهر اشاره دارد به عقیده قدما که سنگ ها به مرور در اثر تابش آفتاب به لعل و گوهر تبدیل می شوند. گوهر: استعاره از عشق / کل عبارت تفسیری ادیان از آیه ۷۲ س. احزاب است:

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.»

ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید. به درستی که او بسیار ستمگر و نادان بود.

● **بازگردانی:**

آن گوهر چه بود؟ گوهر محبت بود که آن را در صدف امانت شناخت قرار داده و بر ملک و ملکوت (موجودات دو عالم) عرضه کرده بودند اما هیچ کس شایستگی نگهبانی و خزانه داری آن گوهر را نیافته بود. تنها، دل آدم شایسته نگهبانی آن بود زیرا با توجه و عنایت خاص الهی پرورده شده بود و شایستگی خزانه داری آن را داشت.

آسمان بار امانت توانست کشید قرصی کار به نام من دیوانه زنده (حافظ)

۱۸- ملائکه مُقَرَّب، هیچ کس آدم را نمی‌شناختند. یک به یک بر آدم می‌گذشتند و می‌گفتند: «آیا این چه نقش عجیبی است که می‌نگارند.» آدم به زیر لب آهسته می‌گفت: «اگر شما مرا نمی‌شناسید، من شما را می‌شناسم، باشید تا من سر از این خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک برشمارم»

● **قلمرو زبانی و ادبی:** ملائکه مُقَرَّب: فرشتگان درگاه / می‌نگارند: از مصدر نگاهستن به معنی رسم کردن، رسم کردن، ساختن، آفریدن / خواب: نیستی پیش از آفرینش آدمی / شما: منظور فرشتگان است. / باشید: منتظر بمانید / اسامی: تلمیح به آیه: و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. همه نام‌ها را به آدم آموخت. (سوره بقره)

هر چند که ملائکه در او نظر می‌کردند، نمی‌دانستند که این چه مجموعه‌ای است تا ابلیس پرتلیس یک باری گردد او طواف می‌کرد. چون ابلیس، گرد قالب آدم برآمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل در رود، هیچ راه نیافت.

● **قلمرو زبانی و ادبی:** تلیس: دروغ و نیرنگ سازی / پرتلیس: بسیار نیرنگ باز / کوشک: قصر و هر بنای رفیع / دل را به مثال کوشک یافت: تشبیه ● **بازگردانی:** شیطان پرحیله و نیرنگ باز یکسره به دور آدم می‌چرخید (به دقت آدم را ورنه انداز کرد) اما وقتی به دل رسید، دل را شبیه قصری دید هر چند تلاش کرد تا به درون دل راه پیدا کند، موفق نشد.

ابلیس با خود گفت: «هر چه دیدم، سهل بود، کار مشکل اینجاست. اگر ما را وقتی آفتی رسد ازین شخص، ازین موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود. با صد هزار اندیشه، نوید از در دل باز گشت. ابلیس را چون در دل آدم بارندادند، مردود همه جهان گشت.

● **قلمرو زبانی و ادبی:** بار دادن: اجازه ورود دادن / سهل و مشکل: تضاد / در دل: اضافه استعاری / مردود: طرد شده / جهان: مجازاً مردم جهان ● **بازگردانی:** شیطان با خود گفت: هر چه دیدم آسان بود، کار مشکل اینجاست اگر زمانی از این جسم آسیبی به ما برسد، از این جایگاه (دل) خواهد رسید و اگر خداوند متعال با این جسم سروکاری داشته باشد، در این جایگاه (دل) می‌تواند باشد. با نگرانی بسیار، ناامید از در دل برگشت. چون به شیطان اجازه ورود به دل آدم ندادند (او را نپذیرفتند) نزد همه جهانیان مردود شد.

مای درس
مدعی خواست که آید به تانگه راز دست غیب آمد و بر سینه می‌ناحرم زد
گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

کارگاه متن پژوهی

◀ قلمرو زبانی:

- ۱- معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید
تا در تحصیل فضل و ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت
رغبت: میل و اراده، خواست / منزلت: مقام، جایگاه، رتبه
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم، تمنّا چه حاجت است؟
حضرت: مجلس، آستانه، پیشگاه، درگاه
نام افروید و آبرویم کاست بینوایی به از مذلتِ خواست
مذلت: فرومایگی، خواری، مقابل عزت

۲- با دقت و توجه به جدول زیر، شکل‌ها و جایگاه همزه را در زبان فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ئ
مثال	ابر اراده اجرت	جزء شیء	آسان الآن ماربوا	رأفت مبدأ	رؤیا مؤلف لؤلؤ	هیئت متألئ

- اکنون برای کاربرد هر یک از شکل‌های مختلف همزه، سه واژه مناسب بیابید و بنویسید.
احمد، اسلام، امید / جزء، ماء، سوء / آدم، قرآن، مأخذ / مأوا، رأس، منشأ / سؤال، مؤسس، لؤلؤ / جبرئیل، دنانت، جرئت
۳- در بند پایانی درس، جمله‌های مرگب و پیوندهای وابسته ساز را مشخص کنید.
اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود.
اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.

ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت

◀ قلمرو ادبی:

- ۱- عبارت زیر را از دید آرایه‌های ادبی، بررسی کنید
پس، از ابرکرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و بید قدرت در گل از گل، دل کرد
«ابرکرم» و «باران محبت»: اضافه تشبیهی / گل: آرایه تکرار / گل و دل: جناس و سجع / ابر، باران، بارید: تناسب / گل: مجازاً وجود مادی انسان
۲- در بیت زیر «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.
سرشتر عشق بر رگ روح زوند / یک قطره فرو چکید و ناش دل شد
رگ روح: اضافه استعاری (روح مانند انسان، رگ دارد).
۳- برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید.
نپذیرفتن ← تن در نمی‌دهد / متوسل شدن ← در دامش آویزد / شتاب داشتن ← دو اسبه می‌آمد

◀ قلمرو فکری:

۱- در عبارت های زیر، مقصود از قسمت های مشخص شده چیست؟

الف) شما در این آینه، نقش های بوقلمون بینید ← وجود انسان

ب) هر لحظه، از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند ← چیزهای نفیس و ارزشمند.

پ) حکمت ربوبیت به سیر ملایکه فرو می گفت. ← قلب، باطن

۲- هر بیت، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

ناز تو و نیاز تو شد، همه پذیر من ناز تو و پذیر شد، هستی ناکزیر من

با عبارت زیر ارتباط دارد:

اینجا، عشق معکوس گردد؛ اگر معشوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آنچه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز درمی آویزی؟ آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، درمی آویزم.

نیت جانش محرم اسرار عشق هر که را در جان، غم جانانه نیست

با عبارت زیر ارتباط دارد:

معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است

توز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین دیو، آدم را بنید غمخیزین

با عبارت زیر ارتباط دارد:

حکمت با ملائکه می گفت: شما در گل منگرید؛ در دل نگرید. (عبارت دقیق پاسخ سوال در متن درس نیامده است).

۳- درباره ارتباط معنایی آیات شریفه زیر و متن درس توضیح دهید.

الف) و علم آدم الاسماء کلها. (همه نامها را به آدم آموخت .) (سوره بقره، آیه ۳۱)

این آیه با این بخش از متن درس ارتباط دارد:

آدم به زیر لب آهسته می گفت اگر شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم، باشید تا من سر از این خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک بر شمارم.

منظور از اسماء در این آیه، علم به حقایق است که موجب امتیاز انسان از حیوانات بلکه فرشتگان می گردد. (آیت الله بهجت)

ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا

ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید. به درستی که او بسیار ستمگر و نادان بود.

عبارت، اشاره دارد به خودداری اهل آسمان و زمین از پذیرش بار امانت الهی و پذیرش انسان.

این آیه با این بخش از متن درس ارتباط دارد:

چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه ای لایق نیست، الا حضرت ما، یا دل آدم. آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچکس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل آدم لایق بود و به خزانه داری آن، جان آدم شایسته بود.

شعر خوانی: آفتاب حسن

۱- بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست / بکشای لب که فداوانم آرزوست

بازگردانی: چهره زیبای خود را آشکار کن که مشتاق دیدن جمال زیبای تو هستم / سخن بگو که آرزومند شنیدن سخنان شیرین تو هستم.

تقریبانی و ادبی: نمودن: نشان دادن / «م» در «گلستانم» و «فراوانم» متعلق به آرزوست و نقش اضافی دارد. (جهش ضمیر) / لب گشودن: کنایه از سخن گفتن / «رخ و لب» «باغ و گلستان»: مراعات نظیر / چهره معشوق مانند باغ و گلستان و سخن معشوق مانند قند است. (تشبیه پنهان)

۲- ای آفتاب حسن برون آدمی زابر / کان چهره شمع تلبانم آرزوست

بازگردانی: ای کسی که زیبایت بر همگان آشکار است؛ لحظه ای چهره بنما که آرزومند دیدن چهره نورانی تو هستم.

تقریبانی و ادبی: دم: مجاز از لحظه / مشعشع: تابان، درخشان / آفتاب حسن: اضافه تشبیهی و استعاره از شمس تیریزی / ابر: استعاه از پرده و حجاب

۳- کفتی ز نازمیش مرنجان مبرو / آن کمتت که میش مرنجانم آرزوست

بازگردانی: با ناز گفتی که مرا بیش از این مرنجان و برو. بیا که آرزومند شنیدن آن لحن دلنشین «بیش مرنجان» تو هستم.

تقریبانی و ادبی: ناز: عشوه، کرشمه / بیت، پنج جمله است / «ت» در گفتنت: نقش مضاف الیهی دارد.

۴- زین بمرهان سست عناصر دم گرفت / شیر خدا رستم دستاخم آرزوست

بازگردانی: از این یاران سست اراده، رنجور و دلخسته ام. بیا که آرزوی همراهی یارانی قوی همت چون علی و رستم دارم.

تقریبانی و ادبی: سست عناصر: کنایه از افراد بی اراده، بی غیرت، بی درد / شیر خدا (اسدالله): لقب امام علی (ع) / دستان: لقب پدر رستم (تلمیح)

۵- دی شیخ با چراغ همی گشت گردشگر / کز دیو و دودلوم و انانم آرزوست

بازگردانی: آن حکیم، دیروز با چراغ دور شهر می گشت و می گفت از انسان های دیوسیرت خسته ام و آرزوی دیدن انسانی کامل را دارم.

تقریبانی و ادبی: دی: دیروز، مجازاً گذشته. واژه «دی» یادآور «دیوجانس» فیلسوف یونانی است. (ایهام تبادر) این واژه تلمیح دارد به ماجرای «دیوجانس» فیلسوف یونانی،

که نقل شده در روز روشن با فانوس به دنبال انسان می گشت. / دد: جانور درنده / دیو و دد: استعاره از انسان های پلید / ملول: غمگین / دیو و دد با انسان تضاد دارد.

۶- گفتی یافت می شود چه ایم ما / گفت آن که یافت می شود انم آرزوست

بازگردانی: به او گفتند ما قبل از تو جستجو کرده ایم؛ چنین انسانی یافت نمی شود گفت آرزوی من، یافتن همان انسان نادر و کمیاب است.

تقریبانی و ادبی: یافت نمی شود: یافت نمی شود (مضارع اخباری متفی) / بیت شش جمله دارد.

۷- پنهان ز دیده و بهره دیده از اوست / آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

بازگردانی: از چشم ها پنهان است؛ در حالی که همه چشم ها را خود آفریده است. آرزوی من رسیدن به آن کسی است که ظاهراً مخفی است اما آثار صنعتش همه

جا آشکار است

تقریبانی و ادبی: آشکار صنعت: آفریننده ای که آفرینش او آشکار است / بیت: سه جمله / «پنهان» به ترتیب: مسند، صفت / آشکار و پنهان: تضاد / بیت تلمیح دارد به آیه

۱۰۳ سوره انعام: لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار (چشم ها او را نمی بیند و او او بینندگان را می بیند).

درک و دریافت:

۱- سه بیت نخستین این شعر را با توجه به گونه «ادب غنایی» بررسی کنید.

شاعر در این ابیات به بیان عواطف، احساسات عاشقانه خود پرداخته است و امیدها و آرزوهایش را با زبانی نرم و لطیف بیان می کند.

۲- درباره دنیا آرمانی شاعر توضیح دهید. در دنیا آرمانی مولانا پلیدی، سستی و بی ارادگی جایی ندارد. او به دنبال انسان حقیقی و انسانیت است. یاران موافق او

کسانی چون علی (ع) و رستم دستان هستند.

واژه‌نامه فصل سوم:

جلت: بزرگ است	درس ششم: پرورده عشق / گنج حکمت
حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه	پرورده: پرورش یافته
خزاین: جمع خزانه، گنجینه‌ها	جمله: همه، سراسر
خلیفت: خلیفه، جانشین	جهانگیر: گیرنده عالم، فتح کننده دنیا
رأفت: مهربانی، شفقت	جهد: کوشش، تلاش، سعی
ربوبیت: الوهیت و خدایی، پروردگاری	چاره‌گری: تدبیر، مصلحت اندیشی
رغبت: میل و اراده، خواست	خَئیده: مشهور، معروف، نامدار
سست عناصر: بی اراده، بی غیرت	خنیده نام‌ترگشتن: مشهورتر شدن، پرآوازه تر گردیدن
طوع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری	خویشان: جمع خویش، اقوام
عنایت: توجه، لطف، احسان	رایت: بیرق، پرچم، درفش
عُنا: بی نیازی، توانگری	سرشت: فطرت، آفرینش، طبع
قبضه: یک مشت از هر چیزی	غایت: پایان، فرجام، نهایت
قرب: نزدیکی شدن، هم جواری	گزاف کاری: زیاده‌روی، بیهوده کاری
کبریایی: منسوب به کبریا، خداوند تعالی	محمل: کجاوه که بر شتر بندند، مهد
متألئ: درخشان، تابان	موسم: زمان، هنگام
مذلت: فرومایگی، خواری، مقابل عزت	درس هفتم: باران محبت / شعرخوانی: آفتاب حُسن
مُشْتبه: اشتباه کننده، دچار اشتباه؛ مشتبه شدن: به اشتباه افتادن	استحقاق: سزاواری، شایستگی
مشعشع: درخشان، تابان	اصناف: جمع صنف، انواع، گونه‌ها، گروه‌ها
مقرب: آن که نزدیک به کسی شده و نزد او منزلت پیدا کرده است	اعزاز: بزرگداشت، گرامیداشت
ملکوت: عالم غیب، جهان بالا	الوهیت: خدایی، خداوندی
نفایس: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها	بعُد: دوری، فاصله
وسائط: جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مدد یا از طریق آن	تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن
به مقصود می رسند.	تلبیس: حقیقت را پنهان کردن، حيله و مکر به کار بردن، نیرنگ سازی
هیئت: شکل، ظاهر، دسته ای از مردم	